

گره ی تنها

در يك باغ زيبا و بزرگ ، گره پشمالويي زندگي مي كرد ...



در يك باغ زيبا و بزرگ ، گره پشمالويي زندگي مي كرد . او تنها بود . هميشه با حسرت به گنجشكها كه روي درخت با هم بازي مي كردند نگاه مي كرد . يكبار سعي كرد به پرندگان نزديك شود و با آنها بازي كند ولي پرنده ها پرواز كردند و رفتند . پيش خودش گفت : كاش من هم يك داشتم و مي توانستم پرواز كنم و در آسمان با آنها بازي كنم . ديگر از آن روز به بعد ، تنها آرزوي گره پشمالو پرواز كردن بود . آرزوي گره پشمالو را فرشته اي كوچك شنيد . شب به كنار گره آمد و با عصاي جادويي خود به شانه هاي گره زد . صبح كه گره كوچولو از خواب بيدار شد احساس كرد چيزي روي شانه هایش سنگيني مي كند . وقتي دو بال قشنگ در دو طرف بدنشديد خيلي تعجب كرد ولي خوشحال شد خواست پرواز كند ولي بلد نبود . از آن روز به بعد گره پشمالو روزهاي زيادي تمرين كرد تا پرواز كردن را ياد گرفت البته خيلي هم زمين خورد . روزي كه حسابي پرواز كردن را ياد گرفته بود ، در آسمان چرخي زد و روي درختي كنار پرنده ها نشست وقتي پرنده ها متوجه اين تازه وارد شدند ، از وحشت جيغ كشيدند و بر سر گره ريختند و تا آنجا كه مي توانستند به او نوك زدند . گره كه جا خورده بود و فكر چنين روزي را نمي كرد از بالاي درخت محكم به زمين خورد . يكي از بالهايش در اثر اين افتادن شكسته بود و خيلي درد مي كرد . آب شده بود ولي گره پشمالو از درد خوابش نمي برد و مرتب ناله مي كرد . فرشته كوچولو ديگر طاقت نياورد ، خودش را به گره رساند . فرشته به او گفت : آخه عزيز دلم هر كسي بايد همانطور كه خلق شده ، زندگي كند . معلوم است كه اين پرنده ها از ديدن تو وحشت مي كنند و به تو آزار مي رسانند . پرواز كردن كار گره نيست . تو بايد بگردي و دوستانه روي زمين براي خودت پيدا كني . بعد با عصاي خود به بال گره پشمالو زد و رفت . صبح كه گره پشمالو از خواب بيدار شد ديگر از بالها خبري نبود . اما ناراحت نشد . ياد حرف فرشته كوچك افتاد . به راه افتاد تا دوستي مناسب براي خود پيدا كند . به انتهاي باغ رسيد . خانه قشنگي در آن گوشه باغ قرار داشت . خودش را به خانه رساند و كنار پنجره نشست . در اتاق دختر كوچكي وقتي صداي ميو ميو گره را شنيد ، با خوشحالي كنار پنجره آمد . دختر كوچولو گره را بغل كرد و گفت : گره پشمالو دلت مي خواد پيش من بماند . من هم مثل تو تنها هستم و هم بازي ندارم . اگر پيشم بماند هر روز شير خوشمزه بهت مي دم . گره پشمالو كه از دوستي با اين دختر مهربان خوشحال بود ميو ميو كرد و خودش را به دخترك چسباند